

## باد حادثه !

چو باد حادثه آغاز کرد خیره سری !  
نماند از گل و بلبل به بوستان اثری !

ز باغ رفت برون باغبان ز نومیدی  
چو دید گردش ایام بر دل دگری !

به شاخه ها بنشستند زاغ های سیاه  
به صحن باغ بپیچید بانگ نوحه گری !

شب دراز بگسترد بال قیر اندود  
ز مهر و ماه نماندی در آسمان گذری !

صفا و صلح برفت از میان و بر جایش  
نشت لشکر بیداد و ظلم و کینه وری !

هزار نو گل خندان به روی خاک افتاد  
به جای ماند یتیمی و درد بی پدری !

چه وقت سر رود این شام شوم وحشتناک  
وزد به سینه ی درمانده نفخه ی سحری !

رضا شاپوریان

سه شنبه ۲۵ آگوست ۱۹۹۸